

ژوزه ساراماگو، رمان‌نویس معاصر پرتغال، در پنجاه‌هشت سالگی به رمان‌نویسی روی آورد. وی در پرتغال زبان‌شناس و مترجم است و سال‌ها از نویسندگان و گردانندگان یکی از روزنامه‌های پیشرو پرتغال بوده است. وی در تفکر سیاسی متمایل به سوسیالیسم و هوادار چنین حکومت‌هایی بوده است. مجموعه آثار وی در سال ۱۹۹۸ برنده جایزه نوبل ادبیات شده است. رمان سال مرگ ریکاردو ریش یکی از آثار نیرومند او است که نیویورک تایمز درباره این رمان می‌نویسد: «رمانی شاعرانه و تفکرانگیز از نویسنده‌ای که استحقاق دارد بیشتر شناخته شود.»

این اثر تصویری از یک پرتغالی آشفته و درهم و روبه‌زوال است. ساراماگو در این رمان به گونه‌ای نمادین، دو شخصیت را همواره همراه یکدیگر نشان می‌دهد:

۱- فرناندو پساو، شاعر بزرگ پرتغال، که از جمهوری‌خواهی به سوی سلطنت‌طلبی متمایل شد.
۲- ریکاردو ریش، یک پزشک مهاجر به برزیل که پس از سال‌ها به وطنش، پرتغال، بازگشته و نوعی حالت سرگردانی و تمایل به اشرافیت را تا لحظه مرگ می‌گذراند. وی با پساو - که پیشترها مرده است - می‌رود!

پرتغال، کشوری است که در دوره‌های طولانی، یک استعمارگر بوده است. در سال ۱۹۱۰ پس از یک انقلاب، حکومت سلطنتی پرتغال سقوط کرد و امانوئل دوم، پادشاه پرتغال تبعید شد و رژیم این کشور، جمهوری اعلام شد؛ اما دموکراسی حقیقی برقرار نشد تا این که در سال ۱۹۳۳ حکومت این کشور به چنگ یک دیکتاتور نظامی فاشیست به نام سالازار افتاد و استبداد مطلق حکمفرما گردید. در سال ۱۹۷۴، قیامی به رهبری افسران جوان ارتش و با حمایت گروه وسیعی از مردم انجام گرفت، هرچند که پایان حکومت سالازار، سال ۱۹۶۸ بود. در پی این قیام «کلیه زندانیان سیاسی از زندان‌ها آزاد شدند و کوشش در جهت دموکراتیزه کردن حکومت آغاز شد ولی دیری نپایید»^۱ و رفته رفته باز هم این کشور از اهداف قیام ۱۹۷۴ دور تر شد.

البته از قرن دوازدهم، پس از ایجاد حکومت مستقل در این سرزمین و استقلال آن از اسپانیا، رو به نیرومندی رفت و از نظر دریانوردی و بازرگانی خارجی، با قدرت‌هایی مثل اسپانیا برابری می‌کرد، به نحوی که دریانوردان مشهور این کشور سرزمین‌های متعددی را کشف کردند و دایره استعماری آن نیز افزایش یافت.

در این دوران تا سال ۱۹۱۰ حکومت سلطنتی بر کشور حاکم بود. سابقه حسرت آلود این دوران نیرومندی، در سرتاسر کتاب سال مرگ ریکاردو ریش

هویداست و احساس می‌شود؛ حضور فرناندو پساو به‌طور نمادین به همین دلیل است.

دوران طولانی استعمار پرتغال البته نتوانست - حتی با تمام قدرتمندی‌اش - باعث توسعه و پیشرفت اقتصادی و علمی صنعتی آن گردد؛ و این دو دلیل عمده داشت: ۱- دیکتاتوری داخلی ۲- هزینه نگهداری مستعمرات و عدم اعطای استقلال بدانان. پرتغال کشوری بود که دیرتر از همه کشورهای استعمارگر، استقلال مستعمرات را نتوانست بپذیرد، و این هزینه‌های زیادی برای کشور داشت؛ بنابراین، پرتغال امروزه به یک کشور جهان سومی در غربی‌ترین ناحیه اروپا تبدیل شد که همواره درگیر مسایل درونی خود است و بازار کشورهای دیگر است؛ از این رو حقیقتاً «پرتغال در میان قدرت‌های مستعمراتی، یک مورد خاص بود ولی نه به لحاظ تفاوت سیاسی یا اصولیش با آن‌ها بلکه دقیقاً به دلیل عقب‌ماندگی سیاسی و فقر اقتصادی‌اش که هر دو ویژگی خود را داشتند»^۲ هم نظام پارلمانی در آنجا جایفتاده بود و هم شدیدترین سرکوبی‌ها را در مستعمرات خود اعمال می‌کرد. «کار عمده‌ای که در این چشم‌انداز انجام گرفت این بود که سلطه مطلق که همان وقت در آفریقا اعمال می‌شد به خود پرتغالی‌ها منتقل شد. ملتی که ملتی دیگر را برده کرده بود زنجیرهای خود را ساخت»^۳

آنچه ساراماگو در این رمان تصویر می‌کند، جامعه‌ای است که حاصل این جریان‌های تاریخی و سیاسی است؛ جامعه‌ای با مردمانی که شادمانی‌های خشنی دارد، همواره در کار و امور یکدیگر دخالت و تجسس می‌کنند - تصویر یک جامعه با اخلاقیات روستایی سنتی - و در عین حال جریان‌های انقلابی پنهانی در آن در حال رشد است، اما توده عوام، که لیدیا نماد کامل آنهاست - در نظر ریش - سرنوشت خویش را اینگونه پذیرفته‌اند و تسلیم شده‌اند و در همان حال، عقاید مذهبی نیز در آنان نفوذ دارد. نماد این نگرش عامیانه، فاتیما است؛ اما ریکاردو ریش بدان‌ها باور ندارد. در طول رمان، می‌توان دو جریان اعتقاد و عدم اعتقاد را مشاهده کرد که از این نظر (عدم اعتقاد)، مارستدا، دختری با دست چپ فلج، نیز همانند ریکاردو ریش است.

حکومت می‌خواهد به تازه‌واردان بقبولاند که جامعه عوض شده است اما چنین چیزی در واقعیت به نظر نمی‌رسد. ریکاردو شانزده سال است که مهاجرت کرده و اینک از برزیل بازگشته است - از آن سوی اقیانوس؛ بنابراین علناً می‌گوید چیزی به نظرش نمی‌رسد تا مقایسه کند؛ اما این آیا امکان عقلی دارد؟

آنچه این رمان را جذاب می‌کند، به نظر می‌رسد که وجود خالصانه لیدیا باشد. عشق بی‌ریای او طبقه نمی‌شناسد. در یک جامعه طبقاتی، تقریباً طبیعی است

که فردی از طبقه پایین، عاشق فردی از طبقه بالاتر از خود شود و خود را تسلیم او کند اما برعکس آن، از نظر خصلت‌های طبقاتی، چیز غیرعادی است و این چیزی است که در ریکاردو ریش می‌بینیم. اما این لیدیای خدمتکار هتل است که او را نرم می‌کند و باز خود را فدای او می‌سازد؛ گویی نیمه اوست که وی را در درون به سوی خود می‌خواند، اما ریکاردو در نوعی گریز از او در پی مارستدا می‌رود و باز هم او را نمی‌یابد.

مرگ ریکاردو در سالی است که پایه‌های فاشیسم و دیکتاتوری در پرتغال استحکام می‌یافت. مترجم می‌نویسد: «خواننده سال مرگ ریکاردو ریش باید لاقلاً در این حد فرناندو پساو را بشناسد، همچنین با دو اسطوره ملی پرتغال، دُن سباستیانو و آداماستور، و نیز شاعر حماسی سرای بزرگ پرتغال، لوئیس دکمونیثس و اثر جاودانه‌اش لوزیادها آشنایی داشته باشد.» (یازده). سباستیانو، پادشاه پرتغال در قرن شانزدهم بود که به شمال آفریقا لشکرکشی کرد و در جنگ با مغربی‌ها در قصرالکبیر ناپدید شد و از آن پس به یک اسطوره ملی و مذهبی پرتغالی تبدیل گردید.

ساراماگو با تأثیرپذیری از کمونیثس، گویی «رمانش را از نقطه پایان لوزیادها شروع می‌کند و غمگانه در همان نقطه هم تمام می‌شود.» (ص هفده) جمله آغاز رمان چنین است: «اینجا دریا به انتها می‌رسد و خشکی آغاز می‌شود.» (ص ۵) و جمله پایان رمان نیز همین‌گونه است: «اینجا همان جاست که دریا به پایان می‌رسد و خشکی انتظار می‌کشد.» (ص ۵۹۹) گویی دائماً یک سیکل تکرار می‌شود. به هر صورت «سال مرگ ریکاردو ریش در واقع مصاف فکری ساراماگو با دو نویسنده متفکر قرن بیستم است، فرناندو پساو و خورخه لوئیس بورخس. خوانندگانی که با دنیای بورخس و پساو آشنا باشند این موضوع را بهتر در خواهند یافت.» (ص هجده)

ریکاردو ریش، پزشکی است که از برزیل بازگشته و در حقیقت طالب اشرافیت است و به دنبال آن نیز جستجو می‌کند اما باز هم بدان دسترسی نمی‌یابد؛ چرا که در واقع دنیای پرتغال قدرتمند، دیگر طی شده است؛ دنیایی که ریکاردو ریش گویی در پی آن است که به پرتغال بازگشته است.

ترجمه این کتاب براساس ترجمه فرانسوی و با مقایسه ترجمه انگلیسی صورت گرفته است. گویا خود ساراماگو نیز در کار ترجمه فرانسه همکاری داشته است. شیوه ساراماگو در این رمان نیز پاراگراف‌های طولانی است که گاهی ممکن است خواننده کم حوصله را در آغاز خسته کند؛ به ویژه که به توصیف‌های طولانی نیز می‌پردازد. از این نظر و به توصیف‌های مفصل ناتورالیستی بسیار نزدیک می‌شود. ساراماگو جز در آخرین گفتارهای ریکاردو ریش و فرناندو پساو در پایان

احمد ابو محبوب

سال مرگ ریکاردو ریش

رمان، و نیز در صفحه ۱۰۸ در مورد گفتار همین دو نفر، در بقیه موارد گوینده سخن‌ها را در دیالوگ‌ها نام نمی‌برد و این خواننده است که باید از مسیر کلام و مقتضای حال و روابط سخن، گوینده را شناسایی کند. این شیوه بیان ممکن است خواندن را کندتر کند اما از طرفی، توجه و دقت و جستجو را می‌افزاید؛ به عبارت دیگر، خواننده نیز به نوعی در متن شرکت می‌جوید. این جستجو البته چیزی است که درونمایه داستان را نیز شکل داده است. بدین ترتیب، از دیدگاه زبان‌شناسانه، زیرساخت در روستا (ساختار) نمود پیدا کرده است. نکته مهم دیگر این که این شیوه باعث می‌شود، زاویه دیدها کاملاً مختلط شوند؛ بدین ترتیب وی دائماً به سوی جریان سیال ذهنی تمایل می‌یابد، بدون این که البته در آن مستغرق گردد. از این طریق است که در این رمان اغلب ذهنیت نویسنده و راوی؛ با ذهنیت پرسوناژها درهم می‌آمیزد؛ مثلاً: «باد خنک و مرطوبی که از روی دریا می‌وزد وارد اتاق می‌شود، بوی هوای کثیف بیرون می‌رود، بویی که مثل بوی لباس‌های کثیفی است که توی یک کتو فراموش شده‌اند، باید به یاد داشت هتل که خانه نیست، بوهای هتل دیر از بین می‌رود، بوی عرق یک نفر در یک شب بی‌خوابی، یا بوی پالتوی خیس، بوی گل‌هایی که در لحظه ترک اتاق از کفش‌ها پاک شده است، بوی پیشخدمت‌هایی که می‌آیند تا اتاق را تمیز کنند، جارو بکشند، این بوها را کاری نمی‌شود کرد، این‌ها نشانه‌های بشریت است.» (ص ۲۳-۲۲) در عین حال زاویه دید سوم شخص نیز گاهی در متن جداگانه رخ می‌نماید: «ریکاردو ریش خود را روی یک صندلی می‌اندازد، نگاهی به دوروبر خود می‌کند...» (ص ۲۲). قابل توجه این که این دو نقل قول، به عنوان مثال، هر دو آغاز و پایان یک پاراگراف واحد هستند؛ در اینجا حتی راوی و نویسنده یکی می‌شوند و نویسنده نیز عملاً و عیناً در نقل روایت حضور می‌یابد؛ مثلاً در پایان یک پاراگراف می‌گوید: «در هر داستانی و با هر خواننده‌ای هم کسی که واقعاً زنده می‌ماند خواننده است.» (ص ۲۴)، گویی یک مقاله نوشته شده است؛ مثلاً باز به



تماس مستقیم نویسنده با خواننده توجه کنید: «خواننده دقیق خواهد گفت که این امکان ندارد، مگر او سینی را با دو دست نگرفته بود.» (ص ۷۳) و یا «خواهیم دید که رابطه معقولی بین این تئوری اقتصادی و پیاده‌روی آموزنده ریکاردو ریش هست.» (ص ۸۵) یا: «اما دگتر ما آدم عیاشی نیست، این چیزها را از دیگران شنیده است.» (ص ۱۰۶)

از طرف دیگر، با وجود این که زاویه دید سوم شخص است اما دانای کل نیست. مثلاً در صفحه ۷۸۴ می‌نویسد: «مارسندا بیست و سه سال دارد، ما نمی‌دانیم که تحصیلات او دقیقاً چه بوده است، اما چون دختر سردقتر و اهل کومبره است، حتماً تحصیلات دبیرستانی دارد.» بدین گونه به زاویه دید اول شخص تمایل یافته است. گاهی نیز سارا ماگو شگرد خویش را با خواننده در میان می‌گذارد: «این مکالمه صورت نگرفته است، ما آن را طوری نوشته‌ایم که گویی صورت گرفته است، این تنها راه موجه جلوه دادن آن بود.» (ص ۲۰۶). به گونه‌ای می‌نویسد که گویی دارد با خواننده مستقیماً سخن می‌گوید: «صحبت رد پا کردیم حواس‌مان پرت شد...» (ص ۲۷۵)، مواردی از این دست در کتاب کم نیست. سارا ماگو از این طریق با خواننده مستقیماً رابطه برقرار می‌کند تا وی را مانند یک قصه گو جذب کند. در واقع، به نوعی دائماً راوی را پس می‌رانند. وی از این راه، اغلب اظهارنظرهای شخصی خود را نیز دخالت می‌دهد و مطرح می‌کند. این شیوه زمانی پیچیده‌تر می‌شود که او گفتارها را از داخل پاراگراف جدا نمی‌کند و حتی نام گویندگان را نیز ذکر نمی‌کند.

کلام سارا ماگو در متن، آمیخته با طنز است و وی غالباً با این شیوه به انتقاد می‌پردازد؛ مانند «پیشروی همه جانبه واحدهای ایتالیا، هیچ چیز نمی‌تواند از پیشرفت دلیرانه سرباز ایتالیا جلوگیری کند، و پیاده‌نظام حبشی با تفنگ‌های ضعیف و خنجرهای مضحک‌شان هیچ کاری در برابر او نمی‌توانند بکنند.» (صص ۳۳-۳۲) و یا: «... حتی سگ‌ها نیز فرق کرده‌اند، قبلاً فرقی بین فقیر و پولدار نمی‌گذاشتند و همه را گاز می‌گرفتند.» (ص ۸۸) یا: «خوشبختانه هنوز صداهایی از این قاره به گوش می‌رسد که از قضا صداهای نیرومندی هستند و صلح و اتحاد را ندا می‌دهند، منظورمان هیتلر است و آن حرفی که در نطق خود برای پیراهن قهوه‌ای‌ها زد. تنها چیزی که آلمان می‌خواهد این است که در جو صلح‌آمیز کار کند و بدگمانی‌ها و عنادورزی‌ها را برای همیشه از بین ببرد، هیتلر حتی از این هم پا فراتر نهاد و قاطعانه گفت، دنیا می‌داند که آلمان صلح دوست است و هیچ ملتی به اندازه آلمان به صلح علاقه ندارد. دویست و پنجاه هزار سرباز آلمانی آماده‌اند به رومانی حمله کنند، چند روز پیش هم یک لشکر این کشور به چکسلواکی حمله برد، ما هم

می‌پذیریم، اما درست است که چونوی سرسخت و غضبناک‌گاهی به شکل ابر در می‌آید، اما تمام ابرها که چونو نیستند، زندگی ملت‌ها طوری است که پارس زیاد می‌کنند، اما در نهایت امر چیز زیادی گاز نمی‌گیرند.» (صص ۲۰۳-۲۰۲) و نیز: «جای خوشبختی است که پرتقال کمبود پزشک ندارد، چون فقط تعداد سیفلیسی‌ها ششصد هزار است، میزان مرگ و میر اطفال هنوز هم بالاست، از هر هزار کودک صد و پنجاه تا می‌میرند، حالا ببین اگر پزشکان خوب نداشتیم چه می‌شد.» (ص ۲۶۵)

طنزهای او اغلب نیشدار و سرزنش‌کننده است: «چون ایام عید فصیح فرا می‌رسد، دولت دستور داده است در سراسر کشور صدقه پخش شود تا بدین ترتیب خاطره رنج‌ها و پیروزی‌های مسیح را با تسکین موقت شکم‌های معترض پیوند دهد... گفته می‌شود که در پایان ماه مه خیرات مفصلی به سیل‌زدگان ریباتزو داده خواهد شد، یعنی به آن بدبختانی که ماههاست خشک شلوارشان خشک نشده است... به شرطی که اهالی ریباتزو بتوانند تا آخر ماه مه دوام بیاورند.» (صص ۳۳۲-۳۳۳) وی به وسیله این‌گونه طنزها، ریاکاری‌های حکومت‌ها را افشا می‌کند که حتی از این‌گونه مراسم نیز برای تبلیغات به سود خودشان بهره می‌برند و در واقع، فقیران و مصیبت‌دیدگان، ابزار در دست این حکومت‌ها هستند تا در مواقع لازم، برای زیبا نشان دادن چهره خود به کارشان بزنند؛ گویی وجود محرومان و فقیران و بلادیدگان در چنین حکومت‌هایی، غنیمتی است که زندگی در اختیارشان قرار داده است. سارا ماگو در افشای دورویی‌ها و ریاکاری‌ها چه در جامعه و مردم - در برابر پول و قدرت - و چه در دیکتاتوری، بسیار موفق است.

ترجمه آقای عباس پژمان، با مقدمه متناسب و خوب و لازم ایشان مزین شده است. این موردی است که باید حتماً در رمان‌های ترجمه‌ای رعایت گردد؛ هر چند که گروهی از مترجمان زحمت این کار را به خود نمی‌دهند. از ترجمه ایشان پیداست که در این راه زحمت کشیده‌اند و باید از نشر ترجمه‌ای روان و بی‌اشکال ایشان سپاسگزاری کرد. نثر این ترجمه، هیچ جا به مشکل بر نمی‌خورد و زبان ساده‌ای نیز دارد. توفیق یارشان باد.

پی‌نوشت:

- ۱- زیگل، لنی و...، از آرژانتین تا یونان، امید بهروزی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۳، چاپ اول، ص ۶۰.
- ۲- دیوید سن، بازیل، جنگ مسلحانه در آنگولا، موزامبیک و گینه - یسائو، اختر سرپرست‌زاده، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۸، چاپ اول، ص ۲۱.
- ۳- همانجا، ص ۲۲.

سال مرگ ریکار دوریش

ژوزه ساراماگو

عباس پژمان

انتشارات هاشمی، چاپ اول، ۱۳۷۹